

# دوست

خردسالان

سال چهارم

شماره ۲۰۷، پنجشنبه

۴ آبان ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان



- |    |  |                  |    |   |            |
|----|--|------------------|----|---|------------|
| ۱۳ |   | قلقلک            | ۳  |  | با من بیا  |
| ۱۷ |   | خنده             | ۴  |   | حواسم کو؟  |
| ۲۰ |   | قصه‌ی حیوانات    | ۷  |  | نقاشی      |
| ۲۲ |   | مادر من ...      | ۸  |   | فرشته‌ها   |
| ۲۴ |   | کاردستی          | ۱۰ |  | اوستا نجار |
| ۲۵ |   | فرم اشتراک       | ۱۱ |  | جدول       |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی       |



پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی‌زاده

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: سنده صفروپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ و ۶۶۷۰۲۲۱۱ شماره: ۶۶۷۱۲۲۱۱



# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من داس هستم و در یک مزرعه‌ی گندم زندگی می‌کنم.  
من و پدر و مادرم به کشاورزها کمک می‌کنیم تا خوشه‌های  
بلند و پر دانه‌ی گندم را بچینند، چون ما خیلی خیلی تیز هستیم.

مادرم می‌گوید: «بچه‌ها نباید با داس بازی کنند!»

اما من، تو و مجله‌ی دوست خردسالان را خیلی دوست دارم.

برای همین هم مادرم اجازه داده تا امروز پیش تو بیایم.

پس به من دست نزن!

ولی با من بیا ...



# حواسم کو؟ لالہ جعفری

رویہ کوچولو ماہ و ستارہ‌های نقاشی‌اش را نگاه کرد و گفت: «به به! حالا فقط آسمانش مانده.»  
بعد با خودش فکر کرد: «آسمانم آبی کم رنگ باشد یا آبی پر رنگ؟»  
بعد، قلم‌مویش را کنار گذاشت و رفت تا آب رنگی لیوانش را عوض کند، اما لیوان از دستش افتاد و شکست.

بابا گفت: «چرا این بچه حواسش را جمع نمی‌کند؟»

مامان گفت: «رویہ، حواست کجاست؟»

رویہ آهی کشید و گفت: «نمی‌دانم.»

بابا گفت: «معلوم است، پیش اسباب بازی‌هایش است!»

رویہ دوید توی اتاقش. اسباب بازی‌هایش را زیر رو کرد. این طرفشان را گشت، آن طرفشان را

گشت ولی حواسش را پیدا نکرد. داد زد: «بابا، پس حواسم کو؟»

بابا گفت: «من چه می‌دانم. حتما پیش کتاب قصه‌هایت است.»

رویہ کتاب‌هایش را ورق زد، دوتا، سه تا، ده تا، اما حواسش لای هیچ کدامشان جا نمانده بود. داد زد:

«حواس من کجاست؟»

بابا گفت: «این را باید از خودت بپرسی!»

رویہ از خودش پرسید: «حواست کو؟ هان؟!»

اما جوابی نشنید و به آشپزخانه رفت. مامان داشت غذا درست می‌کرد.

رویہ گفت: «خوش به حالتان که حواس دارید!»

مامان خندید و گفت: «خب، تو هم داری!»

رویہ گفت: «ولی من آن را کم کرده‌ام.»

مامان، رویہ را بوسید و گفت: «نه جانم، کمش نکرده‌ای. فقط یک ذره

حواست پرت شده، همین!»





بعد به طرف گاز دوید و گفت: «ببین! حواس من هم داشت پرت می‌شد.»  
بعد شعله‌ی گاز را کم کرد تا غذا نسوزد.

رویا با خودش فکر کرد: «یعنی حواسم را کجا پرت کرده‌ام؟ توی خانه که نیست، پس حتما بیرون است.»  
بعد به اتاقش دوید، پنجره را باز کرد و توی کوچه را نگاه کرد. آن‌جا هیچ کس نبود. همه جا تاریک تاریک بود.

رویا به آسمان نگاه کرد و گفت: «پس این حواس من کو؟»  
یک دفعه ماه را دید که یک عالم ستاره دور و برش نشسته.  
رویا گفت: «چه قشنگ! مثل ماه و ستاره‌های نقاشی من است.»

بعد با خودش فکر کرد و گفت: «چه آسمان پر رنگی!»  
یک دفعه با خوش حالی از جایش پرید و فریاد کشید:

«آبی پررنگ! فهمیدم، فهمیدم، آبی پررنگ!»

دوید و یک لیوان آب آورد و پیش نقاشی‌اش رفت.

تند و تند دور و بر ماه و ستاره‌هایش را  
آبی پررنگ کرد.

بعد نفس راحتی کشید و گفت:

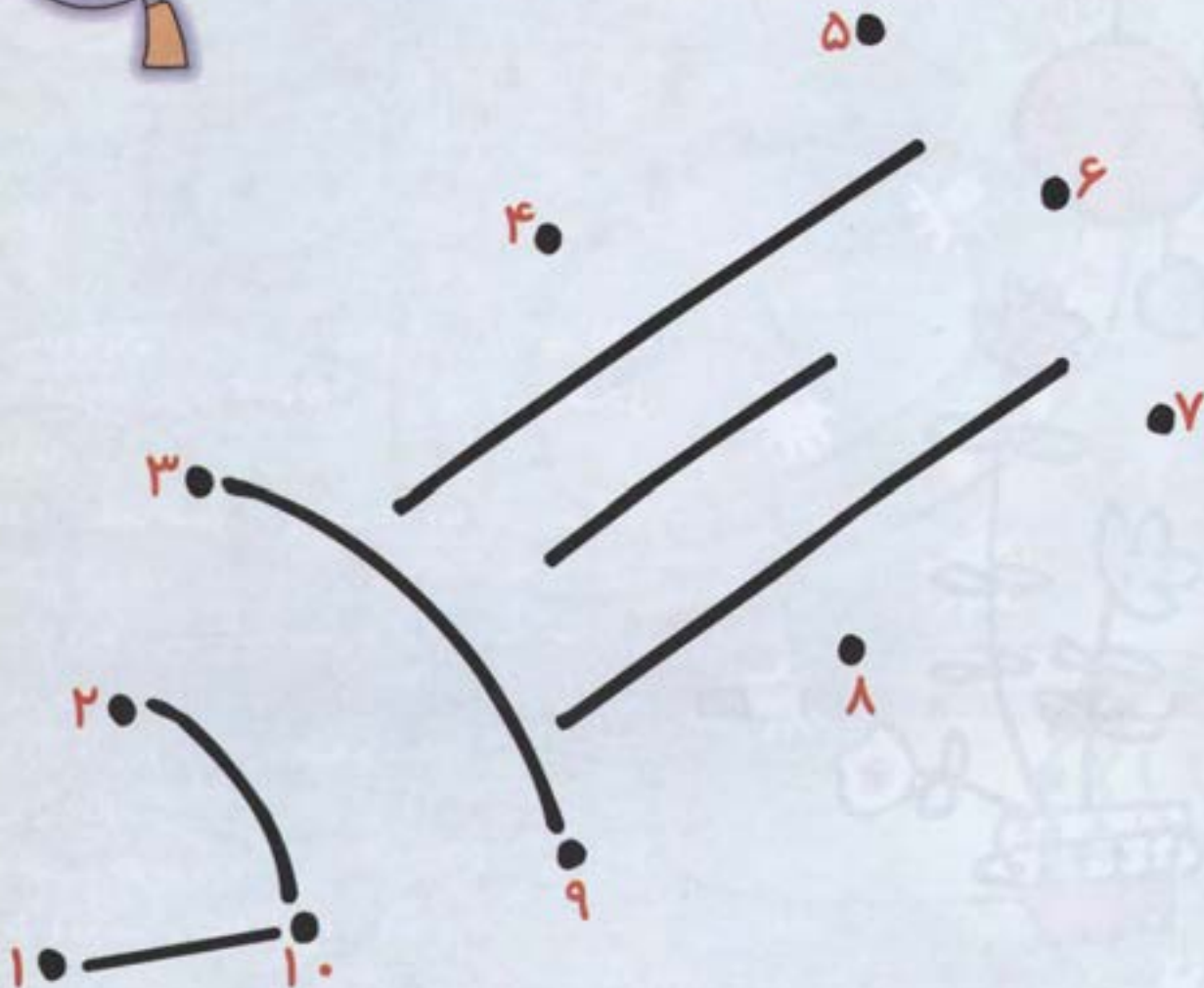
«آخیش! حواسم پیدا شد.»





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



عید است.

جشن است.

عید فطر است.

ماه رمضان با یک روز قشنگ تمام شد، روز عید فطر.  
روزی که با چراغ‌های رنگی و شربت و شیرینی و شادی  
به خانه‌ی ما آمد.

روزی که فرشته‌ها خندیدند و مسلمانان با نماز عید فطر  
به خدا سلام کردند.

خدایا! خانه‌ی ما را همیشه روشن و گرم و شاد نگه‌دار.  
خدایا! پدر و مادرم را، پدربزرگ و مادربزرگم را، دایی  
عباس و زن دایی و حسین و همه و همه را همیشه سالم  
و سلامت نگه‌دار.

خدایا! دوستت داریم.

همیشه ما را دوست داشته باش!









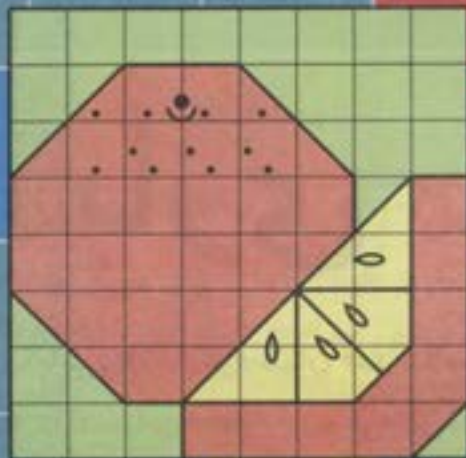
مهری ماهوتی

# اوستای نجار

اوستای خوب نجارم  
پشت گوشم مداد دارم  
تق و تق و تق و تق به روی چوب  
میخ می کوبم محکم و خوب  
چوب می شه میز و تخت خواب  
یک قفسه برای کتاب  
شب که می شه جات توی رخت خوابه  
باز توی دستای تو یک کتابه

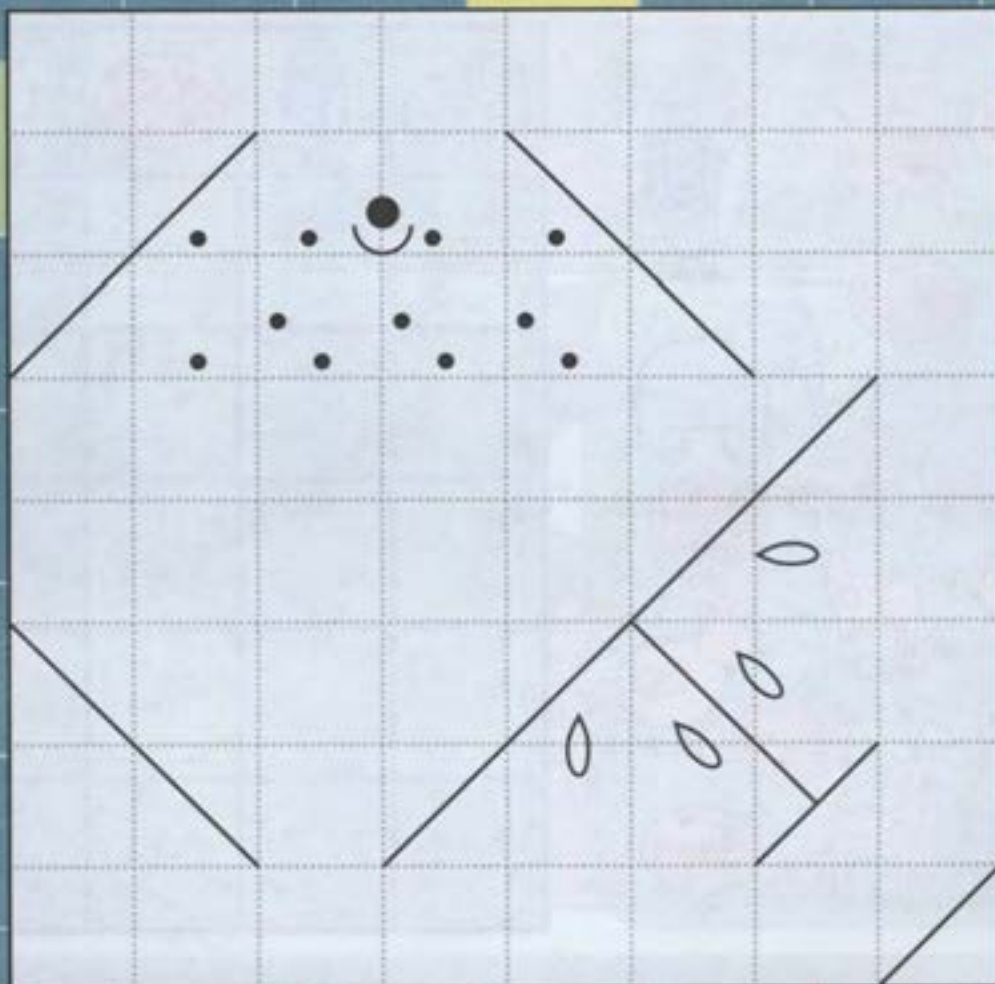






# جدول

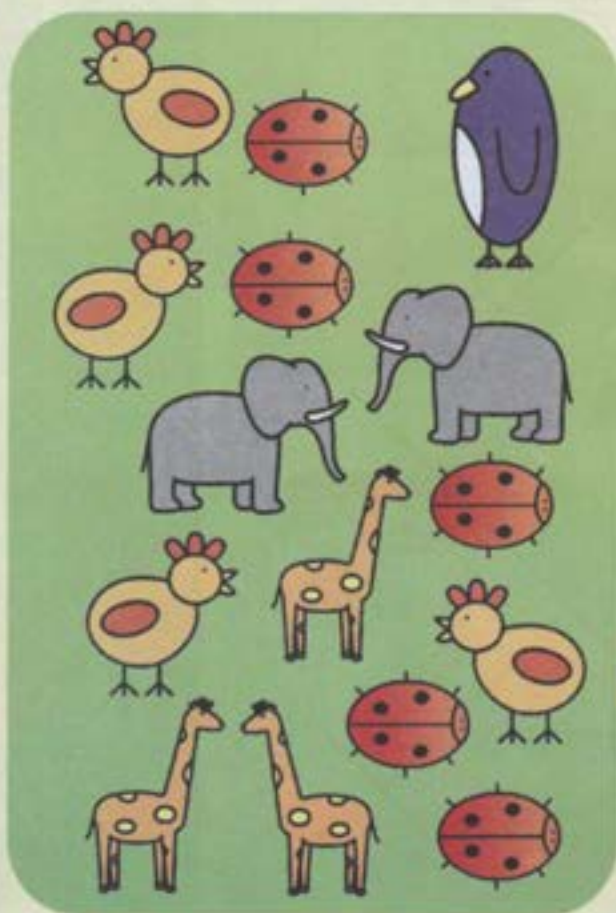
جدول را کامل و رنگ کن.










# بازی



در جدول ، پایین هر شکل ، همان قدر علامت بزنی  
که در دسته‌ی سمت چپ می‌بینی .









چند لحظه بعد :















با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



میمون



فیل



خرس



زرافه

# خنده

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

هر شب، وقتی خورشید می‌رفت و ماه می‌آمد، میمون و فیل و خرس و زرافه، کنار برکه می‌نشستند و

برای هم قصه می‌گفتند.

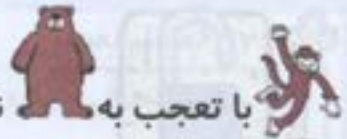
همیشه قصه‌های خنده‌دار می‌گفت و خرس از همه پیش‌تر به قصه‌های میمون می‌خندید.

اما آن شب هیچ کس خنده‌ای را ندید.

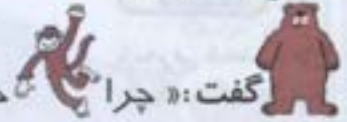
با این که میمون داستان با مزه‌ای تعریف کرده بود و فیل و زرافه از خنده روی زمین افتاده بودند، اما

اصلاً نخندید.

با تعجب به نگاه کرد و گفت: «دوست من! از قصه‌ای که گفتم خوشت نیامد؟»



گفت: «چرا جان! قصه‌ی خنده داری بود، خیلی خنده دار!»



پرسید: «اگر خنده دار بود، چرا تو نخندیدی؟»



گفت: «چون نمی‌توانم.»



پرسید: «نمی‌توانی بخندی؟»



گفت: «نه نمی‌توانم بخندم.»



کنار رفت و گفت: «پس باید قصه‌های خنده دارتری تعریف کنم.»



گفت: «نه! من باید بروم.»



گفتند: «نرو! بگذار یک قصه‌ی دیگر هم تعریف کند. شاید توانستی»





بخندی!»

گفت: «هرچه قدر هم خنده دار باشد من نمی‌خندم.»

ناگهان فریاد زد: «فهمیدم! فهمیدم چرا نمی‌خندد.»

و پرسیدند: «بگو! بگو چرا نمی‌خندد؟» گفت: «چون یک دندانش افتاده.»

گفت: «بینم.»

و جای خالی دندانش را به دوستانش نشان داد.

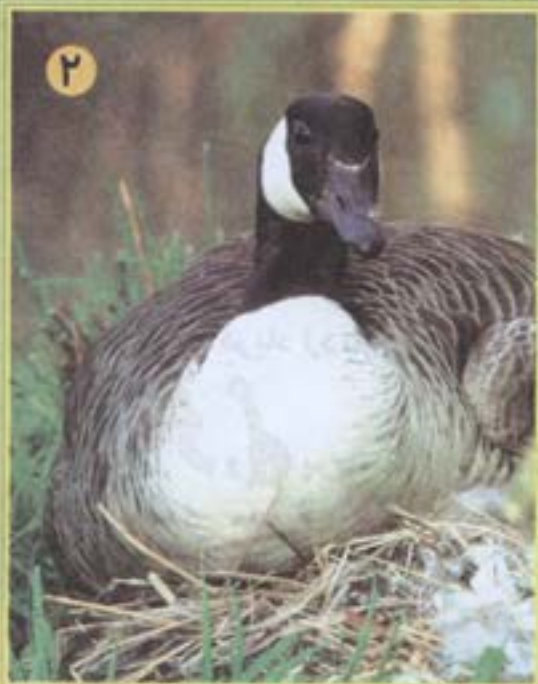
گفت: «یک بی‌دندان خندان، بهتر از یک بی‌دندان اخمو است.»

از این حرف خنده‌اش گرفت و شروع کرد به غش غش خندیدن.

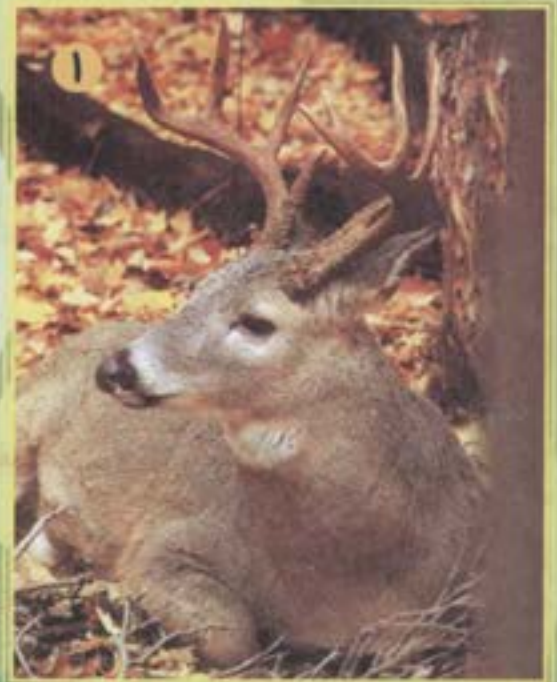
آن شب، و آن قدر خندیدند که اصلاً به حرف‌های گوش نکردند.



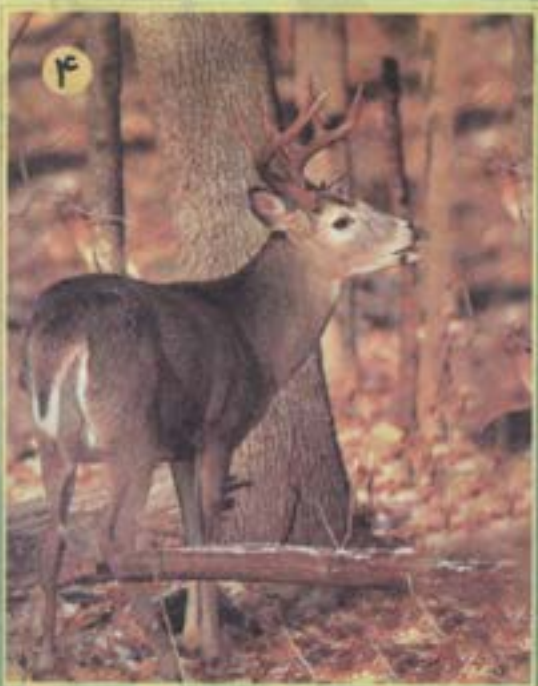
# قصه‌ی حیوانات



۲) اما مرغابی گفت:  
« به آسمان نگاه کن!  
پاییز شده، امروز ما  
به سفر می‌رویم.»



۱) گوزن می‌خواست مثل همیشه با مرغابی بازی کند.



۴) گوزن نزدیک  
لانه‌ی روباه رفت  
و گفت:  
« بیا بازی کنیم.»



۳) کمی بعد، آسمان پراز مرغابی‌هایی شد که به  
سرزمین‌های گرم می‌رفتند.

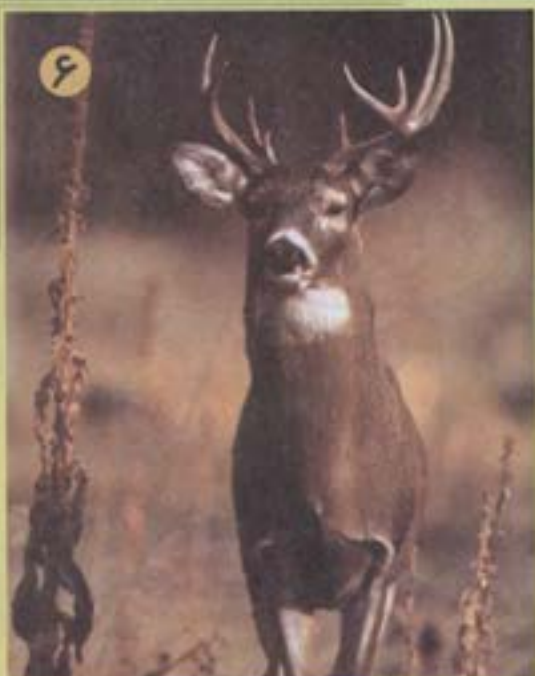




۵ ( روباه دمش را جمع کرد و گفت: « به آسمان نگاه کن! پاییز شده و من می‌خواهم بخوابم.»



۶ ( گوزن نزدیک رودخانه رفت و به خرس گفت: « بیا بازی کنیم.»



۷ ( خرس خمیازه‌ای کشید و گفت: « به آسمان نگاه کن! پاییز شده و من می‌خواهم بخوابم.»



۸ ( گوزن به آسمان پر از ابر نگاه کرد. او برای بازی با دوستانش، باید تا بهار صبر می‌کرد. ۲۱





# مادر من...

مادر من خیاط است.

او هر روز با چرخ خیاطی اش لباس های رنگارنگ می دوزد.

کنار چرخ مادرم پر از نخ و پارچه های رنگی است.

یک شب خواب دیدم که با پارچه های رنگارنگ برای مادرم یک لباس دوخته ام. یک لباس قشنگ قشنگ.




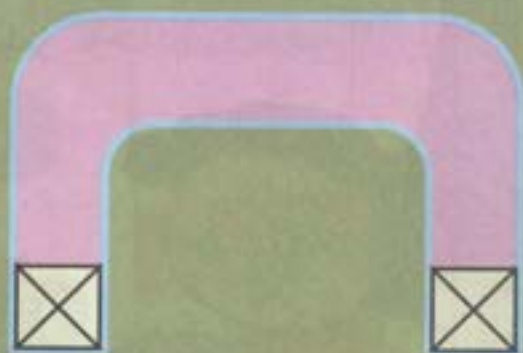


در تازدن کاغذ از روی خط سبز و خطوط نقطه چین کودک را یاری کنید.

## کاردستی



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن و دسته‌های کیف را از پشت به آن بچسبان.
- کیف را از روی خط سبز به سمت داخل و از روی علامت نقطه چین به سمت بیرون تا بزن.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

۱۳ / / تحصیلات:

امضاء



• نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان  
مجله هفتگی  
شماره ۹۶۲  
تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

دوست خردسالان





# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

دروغکی، راستی  
نانی، دوغی، ماستی  
چند تا اسباب بازی  
چند تا هم، هم بازی  
تو بابا، اون مامان  
من خاله، او مهمان  
خانه بازی، به به!  
شادی، خنده، قه قه!  
با خنده‌های خوب  
یاد خدای خوب





